



روایت زندگی شهید مهدی بالیده از زبان همسرش

پاسدار مرزها

۱۰

اهالی خاکریز

● داروندارش وقف دیگران بود

مأموریت بود، گوشی‌اش را به سربازهایی می‌داد که تلفن نداشتند تا بتوانند با خانواده‌شان تماس بگیرند. یک بار به او گفتم این کار درست نیست، تلفن وسیله شخصی است؛ گفت: «کمک به دیگران که شخصی و عمومی ندارد! بنی آدم اعضای یکدیگرند.» این جمله‌اش هنوز هم در ذهن من مانده است.

● جانش را پای امنیت ایران گذاشت

از سال ۸۴ که درگیری هادر مرزهای سیستان و بلوچستان و سراوان شدیدتر شد، مأموریت‌های مهدی هم بیشتر شد. او در نقاط خطرناک حضور پیدا می‌کرد و از کارهای اشرار و تروریست‌ها برای متاعریف می‌کرد. مرتب می‌گفت دعا کنید که من هم در گروه شهدا قرار بگیرم. شب شهادتش را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. پسر کوچکم دو ماهه بود و آن شب بی‌قراری عجیبی داشت. دخترم هم بیدار بود و تا نیمه شب نخوابیدیم. صبح که برادرم تماس گرفت، گفت بچه‌ها را به مدرسه نفرستم. بعد هم خبر آرام آرام گفت: مهدی شهید شده است. هنوز هم آن لحظه، برای من مثل همان صبح سرد و سنگین باقی مانده است.

همکارانش گفتند در درگیری با اشرار، وقتی نیروهایش را مستقر کرده و به مقر برگشته بود، در کمین گروهک ریگی قرار گرفت و همراه راننده‌اش به شهادت رسید. فقط چند روزی به پایان مأموریتش مانده بود. روز قبل، خودش زنگ زد و گفت می‌خواهد برگردد و پرسید چیزی لازم داریم برایمان بگیرد یا نه. حیف که دیگر نه خودش را دیدیم و نه سوغاتی‌هایمان را. مهدی جانش را پای امنیت ایران گذاشت.

مهدی در آن سال‌های بیشتر در مأموریت بود و من پیش پدرش و هم در روستا زندگی می‌کردم. بعد از مدتی توانستیم خانه‌ای در بولوار توس بگیریم و زندگی‌مان را در مشهد ادامه بدهیم. یک سال بعد هم انتقالش قطعی شد و در سپاه امام رضا (ع) ماندگار شد. با همه سختی‌ها، هیچ وقت گلایه‌ای از او نشنیدم. هر وقت در خانه بود، آرامش را با خودش می‌آورد. بعضی روزها می‌گفت عزیزم شما بنشین، امروز من برایتان غذا درست می‌کنم. بعد ها متوجه شدم که در پاسگاه سراوان هر کسی برای خودش غذا می‌پخت اما از آنجایی که مهدی آشپزی را دوست داشت برای همه دوستانش آشپزی می‌کرد. دست پختش هم خیلی خوب بود.

مهدی فقط با اهل خانه و خانواده، مهربان نبود؛ مثلاً وقتی در



نام و نام خانوادگی: مهدی بالیده
تاریخ تولد: ۳ خرداد ۱۳۵۳
تاریخ شهادت: ۱۶ اسفند ۱۳۸۹
محل شهادت: درگیری با گروهک ریگی در سراوان
فرزندان: نرگس، علی و ابوالفضل

رضاری‌ای از زندگی صغری مفتاح، قصه‌ای از سادگی، صبر و عشق است. او سال‌ها در روستای یقمج و بعد در مشهد، کنار مردی زندگی می‌کرد که دلش به مرزها و امنیت مردم گره خورده بود؛ مردی که شهادت را آرزو می‌کرد و سرانجام هم به وصالش رسید. روایت پیش رو، مرور زندگی صغری خانم و شهید مهدی بالیده است که در محله لشکر دوازده سال کنار هم عاشقانه زندگی کردند.

● همه را با پسوند «جان» صدا می‌کرد

من هنوز هم وقتی از مهدی حرف می‌زنم، اول سادگی‌اش در نظرم می‌آید. زندگی ما ساده و بی‌آلایش بود؛ خودش هم همین را دوست داشت. همیشه می‌گفت بچه‌ها باید بانان حلال بزرگ شوند، نماز و روزه‌شان ترک نشود و احترام به پدر و مادر و بزرگ‌ترها فراموش نشود. مهدی از همان مردهایی بود که قبل از آنکه حرفی بزند، با رفتارش اثر می‌گذاشت. در سلام کردن پیش قدم می‌شد. مرا همیشه با احترام صدامی زد و در باره دیگران هم فقط اسمشان را نمی‌گفت؛ به اسم‌های کوچکشان، پسوند جان اضافه می‌کرد، مثل دایی جان و عمو جان. این مهر و ادب، جزو ذاتش بود. ماهر دودر روستای یقمج از توابع چناران زندگی می‌کردیم و از قبل هم دیگر ارامی شناختیم. مهدی بعد از سربازی وارد سپاه شد. قبل از دواج، از شرایط کارش برایم گفته بود. صادقانه گفته بود که اگر مأموریتی پیش بیاید، باید برود. من هم با شناختی که از او داشتم، پذیرفتم. دوازده سال زندگی با مهدی یعنی قبول کردن مردی که دلش را به خدمت مردم و امنیت کشور سپرده بود.

طاها عشقی در مسابقات استانی بسکتبال پرامتیازترین بازیکن تیمش شد

گل‌های بازیکن شماره ۲۳

امید محله

● خاطره‌ای از مسابقات داری؟

امسال که در سالن ورزشی بولوار سجاد نتایج مسابقات مینی بسکتبال اعلام شد و داشتند جوایز را می‌دادند، وقتی اسم من را صدا زدند، خودم شوکه شدم. اولش فکر کردم شاید اشتباهی شنیده‌ام اما بعد دوستانم من را هل دادند و گفتند برو جایزه‌ات را بگیر. آن روز خیلی خوب بود.

● ورزش به درست لطمه نزده است؟

نه اصلاً. مثل خواهرم هم در سرم را می‌خوانم هم ورزش می‌کنم.

● هله‌هوله چی؟ می‌خوری؟

نه. می‌دانم باید حواسم به تغذیه‌ام باشد. شب‌ها هم به موقع می‌خوابم. فقط آب عسل را دوست ندارم.

● اوقات فراغت چطور می‌گذرد؟

با دستگاه پی‌اس‌فایو بسکتبال بازی می‌کنم. گاهی هم کتاب داستان می‌خوانم. علاوه بر این علاقه زیادی به درست کردن کاردستی با وسایل بازیافتی دارم.

● امکانات بسکتبال در محله‌ات چطور است؟

محله گل‌دیس اصلاً امکاناتی برای ورزش بسکتبال ندارد. فقط یک فنس هست که آن هم حلقه ندارد. سالن‌های ورزشی گل‌دیس فوتبال و والیبال دارند اما بسکتبال ندارند و من از این نظر خیلی ناراحت هستم. دوست داشتم در محله‌مان حداقل یک زمین فنس‌کشی بسکتبال می‌داشتیم و می‌توانستیم اوقات فراغت‌م بroom در آن تمرین شوت انجام دهیم.

● وقتی خودت و تیم در معرض باخت هستید، چه می‌کنی؟

اوایل ناراحت می‌شدم، حتی چند باری هم با بازیکن‌های حریف دعوا کردم اما یاد گرفته‌ام که باید اخلاق ورزشکاری را حفظ کنم. حالا سعی می‌کنم ضعف‌هایم را پیدا کنم و با تمرین، آن‌ها را برطرف کنم تا در مسابقات بعدی بهتر باشم.

● بین بازیکنان بسکتبال الگویی داری؟

اول از همه الگویم خواهرم است. دوست دارم بتوانم مثل او به مسابقات لیگ و بازی‌های آسیایی بروم. بعد از او لبران جیمز، بازیکن آمریکایی را دوست دارم.

● چرا؟

بالینکه سنش زیاد است، هنوز هم بازی می‌کند. شماره لباسش هم مثل من ۲۳ است.

● چه چیزی باعث علاقه‌ات به بسکتبال شد؟

خواهرم بسکتبالیست حرفه‌ای است. وقتی تمرین‌ها و حرکات او را می‌دیدم از این رشته خوشم آمد و تصمیم گرفتم از ژیمناستیک به بسکتبال بیایم.

● چه حرکاتی در این رشته برایت جذاب بود؟

حرکات نمایشی و سرعتی آن را دوست دارم. همچنین تیمی بودنش خیلی خوب است.

● اولین مسابقاتی که شرکت کردی، چطور بود؟

دو سال پیش، مسابقات جام ستارگان کوچک شهرداری بود. به همه جایزه دادند. آن موقع از آن جوایز خوشحال شدم و باعث شد انگیزه پیدا کنم. اما الان دوست دارم فقط در مسابقات جدی که برد و باخت دارد، شرکت کنم.



۹

فهیمة شهری | سال گذشته در مسابقات

استانی مینی بسکتبال با کسب شانزده امتیاز

پرامتیازترین بازیکن تیم شد و بیشترین تعداد

گل را به نام خودش ثبت کرد. طاها عشقی

دانش آموز یازده ساله محله گل‌دیس است که

از دو سال پیش وارد عرصه این ورزش شده است.

اوتاکون یک بار در مسابقات استانی بسکتبال شرکت

کرده است و در همان توانسته مقام سوم را کسب کند.

پیش از این هم، ورزش ژیمناستیک انجام می‌داده و در آن

دوم‌مال طلا در مسابقات استانی به دست آورده است.